

هیچ‌یک نبوده است. بنابراین تاریخ تاکنون در فرآیند طبیعی ادامه داشته و اساساً مشمول همان قوانین حرکت می‌شود. لیکن از آن‌جا که خواست‌های افراد - که هر کدام چیزی را آرزو می‌کنند که ساختمان فیزیکی و شرائط خارجی و نهایتاً اقتصادی‌شان (شرائط مشخص خودشان و یا جامعه به‌طور کامل) ایجاد می‌کند - آنچه را که می‌خواهند برای آن‌ها فراهم نمی‌کند، بلکه به صورت یک کلیت متراکم و یک برآیند مشترک تظاهر می‌کند، [بنابراین] نباید نتیجه گرفت که [تأثیر این خواست‌ها] برابر صفر است. به‌عکس هر کدام از آن‌ها در برآیند [کُل حرکت] تأثیر داشته و در حد خود در آن شرکت دارند.

از این گذشته از تو می‌خواهم که این تئوری را از طریق منابع اصلی و نه دست دوم مطالعه کنی، واقعاً بسیار ساده‌تر خواهد بود. مارکس به‌ندرت چیزی نوشت که این تئوری سهمی در آن نداشت. اما هجدهم برومر لویی بناپارت بهترین نمونه‌ی به‌کاربردن این تئوری را نشان می‌دهد. در کتاب سرمایه هم اشارت زیادی به آن شده است. شاید مانعی نباشد که تو را رجوع بدهم به کتاب‌های خودم: مثل انقلاب آقای یوجین دورینک در علم و لودیگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان که در آن‌ها من مفصل‌ترین بررسی را پیرامون ماتریالیسم تاریخی، تا آن‌جا که من می‌دانم وجود دارد، ارائه نموده‌ام.

مارکس و من به خاطر این که افراد جوان گاهی تأکید بیش‌تری از آنچه که لازم است بر روی جنبه‌ی اقتصادی می‌گذارند تا اندازه‌ای مقصریم، ما مجبور بودیم در مقابل مخالفین مان بر روی اصل عمده که از طرف آن‌ها نفی می‌شد تأکید نماییم، به همین جهت، وقت و جا و موقعیت چندانی به دست نمی‌آوردیم که تأکید لازم را بر روی عوامل مهم دیگر بگذاریم. ولی زمانی که موقعیت نشان‌دادن بخشی از تاریخ می‌رسید، یعنی به‌کاربردن تئوری در عمل، وضعیت فرق می‌کرد و دیگر هیچ‌گونه اشتباهی مجاز نبود. هرچند که متأسفانه بسیار اتفاق می‌افتاد که به مجرد جذب اصول مهم یک تئوری جدید، حتی بعضی اوقات به‌طور نادرست، بعضی‌ها فکر

کنند که کاملاً آن را درک کرده و بدون هیچ دردمسری می‌تواند آن را به کار گیرند. و من نمی‌توانم بسیاری از «مارکسیست‌های» اخیر را از این عیب معاف کنم، زیرا که تعجب‌آورترین آثار در این ربع [قرن] به وجود آورده شده‌اند...

www.golshan.com

نامه‌ی انگلس به کنراد اشمیت^۱ در برلن

لندن، ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰ - نامه‌ی شماره‌ی ۲۲۸

اشمیت عزیز،

هم‌اکنون فرصت را غنیمت شمرده و در اولین ساعت بیکاری جواب نامه‌ی تو را می‌نویسم. من فکر می‌کنم که پذیرفتن آن شغل در زوریخ عاقلانه باشد. مطمئناً تو می‌توانی در آنجا مطالب زیادی راجع به اقتصاد یاد بگیری، به خصوص اگر به خاطر داشته باشی که زوریخ یک بازار پول و بورس درجه سوم بیش نیست. بنابراین واقعیت تأثیراتی که در آنجا احساس می‌شود تا یک‌دوم یا یک‌سوم تضعیف شده یا عامدانه تحریف می‌شود. ولی تو بالاجبار گزارشات دست اول از بازار سهام در لندن، نیویورک، پاریس، برلن و وین را دنبال کرده و با مکانیسم آن آشنائی عملی پیدا نموده و در نتیجه با بازار جهانی از طریق تأثیرات آن در بازار پول و سهام، آشنائی پیدا خواهی کرد. بازتاب‌های اقتصادی، سیاسی و غیره درست همانند داخل چشم انسان هستند: آن‌ها از درون یک عدسی محدب گذشته و بنابراین وارونه و سرونه جلوه‌گر می‌شوند. اما یک دستگاه عصبی که آن‌ها را دوباره روی پاهای‌شان قرار دهد لازم است. کسی که با بازار پول سروکار دارد حرکت صنعت و بازار جهانی را تنها در بازتاب وارونه‌ی پول و بازار بورس دیده و بنابراین معلول برای او به جای علت جلوه‌گر می‌شود. من متوجه شدم که قبلاً در سال‌های ۴۰ در منچستر گزارش‌های بازار سهام لندن برای درک جهت حرکت صنعت و اوج و حضیض‌های دوره‌ای آن غیرقابل استفاده بودند، برای این که این آقایان سعی داشتند همه‌چیز را از

طریقِ بحرانِ بازارِ پول که معمولاً خودش یک معلول است توضیح دهند. در آن زمان نکته در این بود که ثابت کنند تولید اضافی موقتِ علتِ بحرانِ صنعتی نیست، بدین جهت آن‌ها [گزارشات] علاوه بر مغرضانه بودن‌شان تحریف را هم تشدید می‌کردند. این موضوع دیگر در حالِ حاضر از بین رفته است - [به‌خصوص] برای ما، به‌کلی، و برای همیشه - به علاوه این یک حقیقت است که بازارِ پول نیز می‌تواند بحران‌های خودش را داشته باشد، که تأثیراتِ بحران‌های صنعتی در آن‌ها نقشِ فرعی داشته و یا به‌کلی نقشی ندارند. و در این چهارچوب مطالبِ زیادی بایستی موردِ بررسی و اظهارنظر قرار گیرد، به‌خصوص در تاریخ بیست ساله اخیر.

در هر جا که تقسیم کار به مقیاس اجتماعی وجود داشته باشد، فرآیندهای کار از یکدیگر مستقل می‌شوند. در تحلیل نهائی، تولید عاملِ تعیین‌کننده است. لیکن به مجرد این که مبادله‌ی محصولاتِ تولیدشده از خودِ عملِ تولید مستقل می‌گردد، حرکتِ مخصوص به خودش را می‌یابد. که، اگرچه به‌طورنسبی تابعِ حرکتِ تولید است، اما در ویژگی‌های خود و در یک وابستگی کلی، قوانینِ ذاتیِ خودش را که در طبیعتِ این عاملِ جدید نهفته است دنبال می‌کند. این حرکتِ مراحلِ مختص به خود را داشته و به‌نوبه‌ی خود در برابرِ حرکتِ تولید و اکنش نشان می‌دهد. کشفِ آمریکا به علتِ عطش برای طلا بود که پیش از آن پرتغالی‌ها را نیز به آفریقا رهنمون شده بود (رجوع شود به کتاب *تولید فلزات گران‌بها*^۱ اثر سوئت‌بیر^۲)، زیرا صنعت و در رابطه با آن بازرگانی در اروپا، که در قرونِ چهاردهم و پانزدهم بیش‌تر از آن‌چه که در آلمان - یعنی کشور بزرگ نقره از ۱۴۵۰ تا ۱۵۵۰ - می‌توانست تهیه کند، احتیاج به وسیله‌ی مبادله داشتند. هدفِ فتح هندوستان توسطِ پرتغالی‌ها، هلندی‌ها و انگلیسی‌ها بین ۱۵۰۰ و ۱۸۰۰ (میلادی) واردات از این کشور بود - هیچ‌کس حتی خوابِ صادرات به آن‌جا را هم ندیده بود. معهذاً چه تأثیرات بسیار مهمی که این اکتشافات و فتوحات، که منحصرأ به خاطر منافع بازرگانی انجام شدند، بر روی صنعت گذاشتند.

تنها به علتِ احتیاج به صدور کالا به این کشورها بود که صنعتِ بزرگِ مدرن ایجاد شد و تکامل یافت.

بازار پول به همین منوال - به مجردِ جداشدنِ مبادله‌ی پول از مبادله‌ی اجناس، تحتِ شرایطِ خاص که از تولید و مبادله‌ی کالا ناشی می‌شود، [پول] در این محدوده تکامل مختص خود را یافته و قوانینِ ویژه‌ی خود را بر اساس ماهیت و مراحلِ مشخص خود پیدا می‌کند. علاوه بر این واقعیت، در اثرِ توسعه‌ی بیش‌تر، مبادله‌ی پول [سرانجام] مبادله‌ی اوراقِ قرضه^۱ را نیز شامل می‌شود. البته این اوراقِ قرضه به اوراقِ دولتی محدود نگردیده بلکه، سهام شرکت‌های صنعتی و حمل‌ونقل را نیز شامل می‌شود. نتیجه آن است که مبادله‌ی پول، که خود توسطِ بخشِ تولیدی کنترل می‌شود، به کنترلِ مستقیمِ قسمتی از بخشِ تولیدی نایل می‌گردد. بنابراین، تأثیر مبادلاتِ پولی بر رویِ بخشِ تولید حتی بیش‌تر و پیچیده‌تر می‌گردد. صرافان و دلالانِ پول صاحبانِ راه‌آهن‌ها، معادن، کارخانجاتِ فولاد و غیره می‌گردند. این ابزارِ تولید از دو جنبه به کار گرفته می‌شوند: گاهی اوقات از زاویه‌ی منافعِ تولیدِ مستقیم است که به کارگمارده می‌شوند و گاهی هم به خاطر احتیاجاتِ سهام‌دارانی است که در مبادلاتِ پولی دخالت دارند. قابل‌توجه‌ترین مثال، راه‌آهن‌های آمریکای شمالی است که اداره‌ی آن به معاملاتِ روزانه‌ی سهام‌کسانی چون جی گولد^۲ و وندربیلت^۳ و دیگران بستگی دارد و نه به منافعِ مشخصِ راه‌آهن به عنوان یک وسیله‌ی ارتباطی. حتی در این جا - انگلستان - ما شاهدِ رقابت‌هایی بین شرکت‌های مختلفِ راه‌آهن به خاطر تعیینِ مرز بین منطقه‌ی عملیاتِ هر کدام بوده‌ایم که ده‌ها سال دوام آورده‌اند - رقابت‌هایی که طی آن‌ها مبالغِ هنگفتی صرفاً به منظور تسهیلِ معاملاتِ بورسِ سهام‌دارانِ صراف، و نه در راستایِ منافعِ تولید و ارتباطات - به دور ریخته شد.

با ابرازِ برداشتِ خود از رابطه‌ی تولید با مبادلاتِ کالائی و رابطه‌ی هر دوی آن‌ها با معاملاتِ پولی، من حقیقتاً و خیلی کُلی سؤال شما را در مورد «ماتریالیسم

تاریخی» پاسخ گفته‌ام. ساده‌ترین درک این مسأله از نقطه‌نظر تقسیم کار امکان‌پذیر است. جامعه موجب پیدایش وظائف عمومی مشخصی می‌شود که از انجام آن‌ها نمی‌تواند صرف نظر نماید. افرادی که برای انجام این وظایف تعیین می‌شوند، خود شاخه‌ی جدیدی از تقسیم کار در درون جامعه را تشکیل می‌دهند. این [وظایف] برای آن‌ها منافع خاص و متفاوت از منافع کسانی که آن‌ها را به کار گمارده‌اند، ایجاد می‌کند که باعث استقلال‌شان از قبلی‌ها [که آن‌ها را به کار گمارده بودند] می‌شوند - [بدین صورت] دولت ابقاء می‌شود - از این به بعد کارها به طریقی شبیه جریان مبادله‌ی کالا و یا همانند مبادلات پولی که بعدها به وجود آمد انجام می‌پذیرد: قدرت مستقل جدید [آن‌هایی که تازه به کار گمارده شده‌اند]، در حالی که عمدتاً از حرکت تولید تبعیت می‌نمایند، به علت استقلال نسبی ذاتی خود - آن استقلال نسبی که زمانی به او منتقل شد و به تدریج توسعه یافت - بر اساس شرایط و جریان تولید، به نوبه‌ی خود واکنش نشان می‌دهد. این تأثیر متقابل دو نیروی غیرمتساوی بر یکدیگر است: از یک طرف حرکت اقتصادی، از طرف دیگر آن نیروی سیاسی جدید، که برای استقلال هرچه بیش‌تر می‌کوشد، نیروئی که پس از این که به وجود آمد دارای حرکت متعلق به خود گردید. به‌طورکلی، حرکت اقتصادی تفوق می‌یابد اما، باید واکنش‌های آن حرکت سیاسی [جدید] را که خودش به وجود آورده و استقلال نسبی به آن داده نیز تحمل نماید. از یک طرف حرکت قدرت دولت و از طرف دیگر قدرت مخالف که در حال افزایش است. به همان گونه که حرکت بازار صنعتی عمدتاً و در محدوده‌ی مشروط معینی در بازار پول، و البته به طریقی وارونه، منعکس می‌شود، مبارزه‌ی بین طبقات موجود در حال جنگ نیز در مبارزه‌ی بین دولت و نیروهای مخالف بازتاب می‌یابد، ولی هم‌چنان به طریقی وارونه، نه دیگر به‌طورمستقیم، بلکه به طریقی غیرمستقیم و نه به عنوان مبارزه‌ی طبقاتی، بلکه به عنوان جنگ به خاطر پرنسیپ‌های سیاسی، و آن قدر تحریف‌شده که هزاران سال طول کشید تا ما قادر شدیم به ریشه‌ی آن پی ببریم.

واکنش قدرت دولتی بر توسعه‌ی اقتصادی می‌تواند بر سه نوع باشد: می‌تواند هم‌جهت با آن حرکت نماید که در این صورت حرکتی سریع‌تر خواهد داشت، می‌تواند جهت‌ی مخالف حرکت آن داشته باشد که در این صورت درازمدت برای هر ملت عظیمی دولت تکه‌تکه خواهد شد. و یا می‌تواند مانع ادامه‌ی حرکت توسعه‌ی اقتصادی در جهات مشخصی گردد و جهات دیگر را تجویز کند. این حالت سوم نهایتاً خود را به یکی از دو شیق قبلی تقلیل می‌دهد. اما، واضح است که در شیق‌های دوم و سوم قدرت سیاسی می‌تواند خسارات عظیمی بر توسعه‌ی اقتصادی وارد آورده و باعث ائتلاف بی‌اندازه‌ی انرژی و مواد گردد.

هم‌چنین شیق دیگر، غلبه [بر کشور] و انهدام و حشيانه‌ی منابع اقتصادی است، که در گذشته‌ها، در نتیجه‌ی آن و در شرایطی خاص، توسعه‌ی اقتصادی یک ناحیه‌ی به‌خصوص، یا یک کشور، به اضمحلال کشیده می‌شد. امروزه، لاقلاً در مورد ملل بزرگ، این موضوع جهت عکس را دارا است؛ در درازمدت، غالباً [کشور] مغلوب از نظر اقتصادی، سیاسی و معنوی بیش‌تر از فاتح سود می‌برد.

قانون هم به همین طریق، به مجرد ظهور تقسیم کار جدید، که وکلای [دادگستری] حرفه‌ای را به وجود می‌آورد، یک حوزه‌ی جدید و مستقل دیگری، که با وجود تمام وابستگی کلی‌اش به تولید و بازرگانی توانائی تأثیرگذاری بر آن‌ها را نیز دارد، به وجود می‌آید. در یک دولت مدرن، قانون نه تنها باید با شرایط عمومی اقتصادی مطابقت داشته و بیانگر آن‌ها باشد، بلکه هم‌چنین باید که در درون خود چنان متعادل باشد که به علت تضادهای درونی با خود در تضاد نیافتد. و برای نیل به این هدف، بازتاب واقعی شرایط اقتصادی هرچه بیش‌تر خدشه‌دار می‌شود. هرچه این بیش‌تر وجود داشته باشد قوانین [کشور] کم‌تر بیان صریح، یک‌پارچه و کامل تسلط یک طبقه می‌گردد. این عمل خود «مفهوم حق» را خدشه‌دار می‌سازد. حتی در مجموعه‌ی قوانین ناپلئون^۱، آن مفهوم خالص و متعادل که بورژوازی انقلابی

سال‌های ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۶ از مفهوم حق داشت، به‌طور مختلف در آن دست برده شده و از قوانین این‌گونه برداشت می‌شود که هر روزه به خاطر رشد قدرت پرولتاریا در آن بالاچار تغییراتی داده می‌شود. این [تغییرات] مانعی برای مظهر کتاب قانون شدن قانون ناپلئون که در حال حاضر در اقصی نقاط جهان به عنوان اساس قوانین جدید درآمده است - نخواهد بود. بنابراین، فرآیند «تکامل قانون» به مقدار زیادی عبارت است از، کوشش برای از بین بردن، در وهله‌ی اول تضادهای ناشی از تبدیل مستقیم روابط اقتصادی به اصول قانونی و به وجود آوردن یک نظام هم‌آهنگ قانون، و [در مرحله‌ی] بعد تناقضات مکرری که از تأثیر رشد بیش‌تر اقتصادی در نظام به وجود می‌آید و در نتیجه تضادهای بیش‌تری را در آن به وجود می‌آورد (در این لحظه تنها از قوانین مدنی صحبت می‌کنم).

بازتاب‌های روابط اقتصادی به صورت اصول قانونی نیز، به همان‌گونه، بالاچار وارونه نمایان خواهد شد. و این بدون اطلاع شخص عمل‌کننده [به قانون] انجام می‌یابد. عضو هیئت منصفه تصور می‌کند که بر اساس بیانیه‌های پیشین^۱ عمل می‌کند، در حالی که آن‌ها [قوانین] واقعاً فقط بازتاب‌های اقتصادی هستند و بنابراین هر چیزی وارونه است. و به نظر من بسیار روشن است که این جلوه‌ی معکوس وارونه - که تا آن زمان ناشناخته می‌ماند و آن چیزی است که ما آن را دیدگاه ایدئولوژیکی می‌نامیم - به‌نوبه‌ی خود بر پایه‌های اقتصادی تأثیر گذارده و احتمالاً آن را تا اندازه‌ای تغییر خواهد داد. مبنای حق وراثت، در شرایطی که درجه‌ی تکامل خانواده یکی باشد، یک مبنای اقتصادی است. به عنوان مثال، ثبوت این امر که آزادی مطلق یک وصیت‌کننده در انگلستان [در مقابل] قیود مشکل و بسیار دقیق او در فرانسه تنها از علل اقتصادی ناشی می‌شوند بسیار دشوار خواهد بود. ولی این‌ها [طرق وصیت‌کردن] - به این دلیل که بر توزیع ثروت تأثیر می‌گذارند - به‌نوبه‌ی خود بر حیطه‌ی اقتصادی تأثیر به‌سزا و قابل توجهی را باقی می‌گذارند.

در ارتباط با قلمروهای ایدئولوژی، یعنی مذهب، فلسفه و غیره، که حتی امروزه بیشتر در آسمان‌ها بلندپروازی می‌کنند باید گفت که یک مایه‌ی ماقبل تاریخی دارند که تاریخ وجود آن‌ها را کشف و سپس از آن‌ها گذشته است، و امروز بایستی آن‌ها را بی‌معنی خواند. این مفاهیم اشتباه از طبیعت، وجود انسان، ارواح قدرت‌های جادویی و غیره پایه‌ی اقتصادی‌شان غالباً در عوامل منفی اقتصادی نهفته، عقب‌افتادگی اقتصادی دوران ماقبل تاریخ از مفاهیم اشتباه در مورد طبیعت شدت یافته، تا اندازه‌ای تأثیر پذیرفته و حتی ناشی شده است. و اگرچه [در آن زمان] نیاز اقتصادی عمده‌ترین نیروی محرکه برای بالارفتن آگاهی انسان راجع به طبیعت بود، و از آن پس حتی مهم‌تر هم شده است، معهذاً این ملانقطی‌گری خواهد بود که برای توجیه این چرندیات ابتدائی، انسان به دنبال دلایل اقتصادی باشد. تاریخ علوم، تاریخ پاک‌کردن تدریجی این چرندیات و یا لاقلاً تاریخ تعویض آن با چرندیات تازه‌تر و پرمعنی‌تری است. آن‌هایی که از این پیروی می‌کنند به‌نوبه‌ی خود به حوزه‌های خاص از تقسیم کار تعلق دارند، ولی به خیال خود در یک رشته‌ی مستقل به کار اشتغال دارند. تا آن‌جا که آن‌ها گروه مستقلی را در تقسیم کار اجتماعی تشکیل می‌دهند محصولات کار آن‌ها، از جمله اشتباهات‌شان، به‌نوبه‌ی خود بر تکامل جامعه و حتی بر توسعه‌ی اقتصادی جامعه تأثیر می‌گذارند. ولی تمامی آن‌ها به‌نوبه‌ی خود تحت تأثیر شدید توسعه‌ی اقتصادی قرار دارند. در فلسفه، به عنوان مثال، این به‌سادگی می‌تواند برای عصر استیلای بورژوازی به ثبوت برسد. هابز^۱ اولین ماتریالیست عصر جدید (به مفهوم قرن هجدهمی آن) بود، ولی چون در زمانی می‌زیست که استبداد سلطنتی در اروپا در نقطه‌ی اوج خود قرار داشت، او نیز به عنوان یک طرفدار سلطنت استبدادی علیه مردم انگلستان مبارزه کرد. لاک در مذهب و سیاست محصول سازش طبقاتی سال ۱۶۸۸ بود. خداناشناسان انگلیسی و طرفداران پروپاقرص آن‌ها یعنی ماتریالیست‌های فرانسوی، فلاسفه‌ی واقعی

بورژوازی (در مورد فرانسوی‌ها حتی انقلاب بورژوازی) بودند. ابتدال آلمانی^۱ در فلسفه‌ی آلمان گاهی به طریق مثبت و گاهی منفی، از فلسفه‌ی کانت تا هگل به چشم می‌خورد. ولی پیش شرط فلسفه‌ی هر دوره، به عنوان یک حوزه‌ی مشخص از تقسیم کار، یک مجموعه‌ی مشخص تفکر است که از پیشینیان به ارث رسیده است و به عنوان نقطه‌ی آغاز به کار برده می‌شود. و به همین دلیل است که کشورهای که از نظر اقتصادی عقب‌افتاده‌اند می‌توانند حتی هنوز در فلسفه اوقات خویش را با مفاهیم ابتدائی بیهوده تلف نمایند. مثلاً در مقایسه با انگلستان، فرانسه‌ی قرن هجدهم (که فلسفه‌اش را نیز بر اساس فلسفه‌ی انگلیس بنیاد نهاد) و یا آلمان بعد از آن در مقایسه با آن دو [کشور]، ولی شکوفائی فلسفه و ادبیات آن زمان در فرانسه و آلمان نتیجه‌ی تجدید حیات اقتصادی بود. برتری توسعه‌ی اقتصادی در این حوزه‌ها نیز در تحلیل نهائی برای من یک واقعیت انکارناپذیر است، ولی آن در محدوده‌ای عمل می‌کند که توسط خود هر حوزه تعیین می‌شود. در فلسفه، به عنوان مثال، اقتصاد (که به نوبه‌ی خود به‌طور غالب بر اساس ساخت سیاسی و غیره عمل می‌نماید) بر محتوای فلسفه‌ی موجود که از پیشینیان به ارث رسیده است تأثیر می‌گذارد. در این جا اقتصاد چیز جدیدی را نیافریده بلکه تعیین می‌کند که افکار موجود از چه طریقی تغییر کرده و یا توسعه می‌یابد. و این غالباً از طریقی غیرمستقیم انجام می‌شود، چه بیش‌ترین تأثیر مستقیم بر فلسفه، از جانب فعل و انفعالات سیاسی، قانونی و معنوی ناشی می‌شود.

در ارتباط با مذهب من آن‌چه را که لازم بود در آخرین فصل درباره‌ی فویرباخ گفته‌ام.

بنابراین اگر بارث^۲ ما را متهم می‌کند که کاملاً منکر هستیم که بازتاب‌های سیاسی و غیره‌ی ناشی از حرکت اقتصادی، به نوبه‌ی خود بر خود آن حرکت [اقتصادی] تأثیر می‌گذارد، به‌طور خیلی ساده عوام‌فریبی می‌کند. او تنها باید نگاهی

به اثر مارکس هجدهم برومر بیاندازد که تقریباً منحصرأ به نقش ویژه‌ای که جنبش‌های سیاسی و حوادث - البته در چارچوب وابستگی کلی‌شان به شرایط اقتصادی - بازی می‌کنند، برخوردار می‌کند. یا در آن بخش از [کتاب] سرمایه مربوط به کار روزانه، که به عنوان مثال قانون‌گذاری - که مطمئناً عملی سیاسی است - بر آن [نظام اقتصادی] تأثیر به‌سزایی می‌گذارد. یا فصلی مربوط به تاریخ بورژوازی (فصل ۲۴)^۱. پس به چه دلیل ما برای دیکتاتورهای سیاسی پرولتاریا مبارزه می‌کنیم، اگر قدرت سیاسی از نظر اقتصادی بی‌اهمیت است؟ نیرو (منظور نیروی ماشین دولتی است) خود یک نیروی اقتصادی نیز هست!

ولی در حال حاضر من فرصت نقد آن کتاب^۲ را ندارم. ابتدا باید جلد سوم [سرمایه] منتشر شود. به علاوه، من فکر می‌کنم که به عنوان مثال برنشتاین^۳ به خوبی از عهده‌ی آن برآید.

آنچه که تمام این آقایان ندارند، دیالکتیک است. آن‌ها همیشه علت را این‌جا می‌بینند و معلول را آن‌جا. این که چنین چیزی یک انتزاع میان‌تهی است، این که این‌گونه مقابله‌ی قطبی متافیزیکی تنها در زمان‌های بحرانی وجود دارد، این که کلی فرآیند طولانی از یک دوره‌ی تأثیرات متقابل [نیروها] عبور می‌کند - هر چند که نیروهای نامتساوی، ولی از میان آن‌ها نیروی اقتصادی از همه قوی‌تر و ارجح و مؤثرتر است، با در نظر گرفتن این که هیچ چیز مطلق نیست و بایستی نسبی در نظر گرفته شود - این‌ها چیزهایی است که ایشان هرگز نمی‌توانند درک کنند. تا آن‌جا که شامل آن‌ها می‌شود، هگل هرگز وجود نداشته است...

www.golshan.com

۱- این مبحث در چاپ انگلیسی سرمایه در فصل‌های ۲۶ و ۲۷ آمده است.

۲- اشاره به کتاب بارث به نام فلسفه‌ی تاریخ هگل و هگلی‌ها تا مارکس و هارتمن (Hartmann).

نامه‌ی انگلس به و. بورژیوس^۱ در برسلاو^۲

لندن، ۲۵ ژانویه ۱۸۹۴ - نامه‌ی شماره‌ی ۲۵۲

آقای عزیز.

این پاسخ پرسش‌های شما است:

۱- درک ما از روابط اقتصادی - که ما آن را پایه‌ی اصلی تاریخ اجتماع می‌دانیم - عبارت است از طریقه‌ای که انسان‌ها در یک جامعه‌ی معین معاش خود را تولید و تولیدات را مبادله می‌نمایند (تا حدی که تقسیم کار وجود دارد). بنابراین، این روابط تمامی تکنیک تولید و حمل و نقل را شامل می‌شوند. بر اساس فرضیه‌ی ما این تکنیک هم‌چنین شیوه‌ی مبادله، به علاوه، شیوه‌ی توزیع محصولات و بنابراین تجزیه‌ی جامعه‌ی قبیله‌ای^۳ و تقسیم آن به طبقات و هم‌چنین روابط خدایگان و بردگی، و در نتیجه دولت، سیاست، قانون و غیره را نیز در بر می‌گیرد. روابط اقتصادی هم‌چنین شامل آن پایه‌های جغرافیایی که بر آن روابط اقتصادی عمل می‌کنند و باقی‌مانده‌ی مراحل انکشاف اقتصادی پیشین که اغلب از طریق سنن و بی‌حرکی حفظ گردیده‌اند، و البته محیط خارجی که هر شکل مشخص از اجتماع را در بر می‌گیرد، نیز می‌گردد.

اگر، به آن‌گونه که شما می‌گوئید، فن‌آوری به کیفیت علم بستگی داشته باشد، علم خیلی بیش‌تر از آن به کیفیت و احتیاجات فن‌آوری وابسته است. اگر جامعه یک احتیاج فن‌آوری داشته باشد، این احتیاج علم را بیش از ده دانشگاه به جلو می‌برد.

تمام علم هیدرواستاتیک - تری چلی^۱ و غیره - به علت احتیاج به تنظیم نهرهای کوهستانی ایتالیا در قرون شانزدهم و هفدهم به وجود آمد. تنها از زمانی که از استفاده‌های فنی الکتریسته اطلاع حاصل شد، ما اطلاعات منطقی درباره‌ی آن حاصل کردیم. ولی متأسفانه در آلمان، سنتاً تاریخ علم این طور نگاشته می‌شود که گویا علوم از آسمان‌ها به زمین پرتاب شده‌اند.

۲- ما آن [شرائطی] را شرایط اقتصادی می‌دانیم که سرانجام تعیین‌کننده‌ی انکشاف و تکامل تاریخی هستند. اما نژاد نیز یک عامل اقتصادی است در این چارچوب، دو نکته نباید نادیده گرفته شود.

الف) انکشافات سیاسی، قانونی، فلسفی، ادبی، هنری، مذهبی و غیره بر پایه انکشافات اقتصادی استوارند. اما این‌ها بر روی هم و هم‌چنین بر زیربنای اقتصادی نیز تأثیر متقابل می‌گذارند. بعضی‌ها ممکن است که شرایط اقتصادی را علت، صرفاً فعال بخوانند. برعکس، تأثیرات متقابل بر اساس احتیاجات اقتصادی - که همیشه در نهایت تعیین‌کننده‌اند - انجام می‌یابند. به عنوان مثال، دولت، تأثیر خود را از طریق تجارت آزاد نظام‌های مالی^۲ خوب یا بد، نشان می‌دهد. و حتی ضعف و ناتوانی بی‌حد و حساب تنگ‌نظرانه‌ی آلمانی‌ها، که از شرایط رقت‌انگیز اقتصادی سال‌های ۱۸۳۰-۱۸۴۸ ناشی شده و در ابتدا در قالب خداپرستی و سپس احساساتی‌شدن و تملق‌گفتن چارلو سانه و برده‌مآبانه به شاه‌زاده‌ها و اشراف آلمانی تبلور یافتند، بدون تأثیر اقتصادی نبودند. آن، یکی از بزرگ‌ترین موانع در راه تجدید حیات بود و تا زمانی که انقلاب^۳ و جنگ‌های ناپلئونی شرایط را به وخیم‌ترین وضع خود رساندند از بین نرفت. بنابراین، موقعیت اقتصادی، آن طور که بعضی‌ها این‌جا و آن‌جا سعی دارند به‌راحتی تصور نمایند، موجب بروز تأثیرات نشده، بلکه انسان‌ها هستند که تاریخ خود را می‌سازند - هرچند که در یک محیط معینی که بر

1- Torricelli

2- Fiscal Systems

۳- اشاره‌ی انگلس به انقلاب ناموفق ۱۸۴۸ در آلمان است.

آن‌ها تأثیر می‌گذارد، و بر اساس روابط سیاسی، ایدئولوژیکی و غیره - در نهایت روابط تعیین‌کننده را تشکیل داده و کلیدی می‌شوند که به‌تنهایی ما را به درک [از مسایل] هدایت می‌کنند.

ب) انسان‌ها خود تاریخ خود را می‌سازند - ولی نه با داشتن یک اراده‌ی دسته‌جمعی و نه مطابق با یک برنامه‌ی جمعی و حتی نه در یک جامعه که به‌روشنی تعیین و تعریف شده باشد. خواست‌ها و آرزوهایشان در تلاقی متقابل قرار دارند و درست به همین دلیل است که تمام آن‌چنان جوامع بر اساس ضرورت، که مکمل و بیان آن تصادف است، اداره می‌شوند که در این‌جا خود را از طریق تصادف آشکار می‌سازد، باز سرانجام همان ضرورت اقتصادی است. در این رابطه بهتر است از به‌اصطلاح مردان بزرگ سخنی برده شود. این که یک فرد و دقیقاً همین فرد در یک کشور معین و زمان مشخص بلند می‌شود صرفاً یک تصادف است. ولی اگر او از بین برود، ضرورت به جانشینی او است، و خوب یا بد این جانشین در درازمدت به وجود خواهد آمد. این که ناپلئون، یعنی این فرد کورسی^۱ به‌خصوص دیکتاتوری نظامی گشت تصادفی بیش نبود، زیرا که شرایط جمهوری فرانسه - که در اثر جنگ‌های بی‌شماری در خستگی به سر می‌برد - آن را ایجاد می‌نمود. ولی این واقعیت که اگر ناپلئون وجود نمی‌داشت، فرد دیگری جای او را پُر می‌نمود به این دلیل قابل اثبات است که همیشه، هر زمان که ضرورت ایجاد کرده است فرد لازم هم به وجود آمده است - مثلاً سزار، آگوستوس^۲، کرامول و غیره در حالی که مارکس درک مادی تاریخ را کشف کرد، می‌نیه^۳، گیزو^۴ و تمام مورخین انگلیسی تا ۱۸۵۰ برای کشف آن‌چنان نظریه‌ای کوشیده بودند و کشف همان فرضیه به وسیله مورگان^۵ ثابت می‌کند که زمان برای کشف آن‌چنان تئوری آماده بود و ساده‌تر این که آن [نظریه] بایستی کشف می‌شد.

1- Corsican

2- Augustus

3- Mignet

4- Guizot

5- Morgan

در مورد اتفاقات و به‌ظاهر احتمالاتِ دیگر تاریخ نیز، به همین ترتیب هرچه حیطه‌ی معین مورد بررسی ما از حیطه‌ی اقتصادی دورتر بوده و به ایدئولوژی صرفاً انتزاعی نزدیک‌تر شود، ما درخواهیم یافت که فرآیند تکامل آن [حیطه] با تصادفاتِ بیش‌تری همراه بوده و منحنی آن کج‌ومعوج‌تر خواهد بود. اگر محور میانگین آن منحنی را ترسیم نمائیم، خواهیم دید که هرچه حوزه‌ی فعالیت ما وسیع‌تر و زمان مورد نظر طولانی‌تر باشد، این محور بیش‌تر به موازاتِ محور توسعه‌ی اقتصادی حرکت می‌نماید.

در آلمان بزرگ‌ترین مانع درک صحیح غفلتِ غیرمسئولانه‌ی ادبیاتِ تاریخ اقتصادی است. نه تنها رهایی‌یافتن از قیدِ مفاهیم تاریخی‌ای که در مدرسه به ما تزریق کرده‌اند عمل بس دشوار است، بلکه از آن مشکل‌تر به‌دست‌آوردنِ مطالبِ لازم برای این کار است. به عنوان مثال، چه کسی حتی آثارِ ج. فن گولیچ^۱ پیرا را - که نوشته‌های او علی‌رغم خشکی‌شان شاملِ مطالبِ زیادی هستند و در هر حال می‌توانند مسائل سیاسی بی‌شماری را روشن سازند - خوانده است!

در ضمن من فکر می‌کنم مثال خوبی که مارکس در کتابِ هجدهم برومر آورده است پاسخِ خوبی برای پرسش‌های تو باشد، دقیقاً به این دلیل که مثالی است علمی. به نظرم می‌رسد که هم‌چنین من درباره‌ی بیش‌تر آن نکات در کتابِ اولِ آنتی‌دورینگ، فصل‌های ۹ تا ۱۱ و کتابِ دوم فصل‌های ۲ تا ۴ و کتابِ سوم فصلِ اول یا مقدمه و در بخشِ آخرِ فویرباخ بحث کرده‌ام.

لطفاً هر یک از کلمات بالا را و سواسانه مورد سنجش قرار ندهید، بلکه ارتباط کلی را در نظر داشته باشید. خیلی متأسفم که وقت نداشتم که در آنچه به شما می‌نویسم همان دقتی را به خرج بدهم که در مورد نوشته‌هایی که منظورم از نوشتن آنها انتشارشان بود، می‌دادم...



دیگر
نشر

نشر دیگر منتشر کرده است

تلفا کس: ۸۸۰۲۵۳۱

ماریو بارگاس یوسا / حسن مرتضوی

ولادیمیر نابوکف / خلیل رستم خانی

کته رشایس / روشنگ دارپوش

ناتالیا گینزبورگ / حسین افشار

ناتالیا گینزبورگ / فریده لاشایی

کلانوس مان / محمود حدادی

گوتتر گراس / روشنگ دارپوش

یوگنی زامیاتین / انوشیروان دولتشاهی

حسین سناپور

فرزانه طاهری - عبدالعلی عظیمی

جورج لوکاج / اکبر معصوم بیگی

محمود فلکی

پوران دخت برومند

لویس بونول / پیام یزدانجو

اینگمار برگمان / مهوش تابش

گوتتر گراس / جاهد جهانشاهی

کارل مارکس / خ. پارسا

مارکس - انگلس / خسرو پارسا

نوام چامسکی / حسن مرتضوی

استفانی گرت / کتابون بتایی

ن. گورکان - ن. تیما کوا - آ. کالسنیکف - مرگان صمدی

زندگی واقعی آخاندر و مایتا

ماشنکا

لنا - ماجرای جنگ و داستان ده ما

چنین گذشت برهن

نحوه های شبانه

اسکندر - رمان وهم

قرن هن

ما

هم خوانی کاتبان - زندگی و آثار گلشیری

همراه با شازده احتجاج

نویسنده: نقد و فرهنگ

موسیقی در شعر سپید فارسی

فرهنگ آرایه های ادبی در شاهنامه ی فردوسی

ویریدیا نا (فیلم نامه)

تصویرها - زندگی هن در سینما

سیل (نمایش نامه)

صورت بندی های اقتصادی پیشا سرمایه داری

درباره ی تکامل مادی تاریخ

بهره کشی از مردم - نئولیبرالیسم و نظم جهانی

جامعه شناسی جنسیت

آقای پوتین کیست؟

نشر دیگر منتشر خواهد کرد

تلفاکس: ۸۸۰۲۵۳۱



منبع شناسی زنان

منیژه نجم عراقی - مرسده صالحپور - نسترن موسوی

جبر انقلاب

جان ریز / اکبر معصوم بیگی

بازنگری در تمدن مادی و سرمایه داری

فرناند برودل / فیروزه مهاجر

دایرة ی بسته (نمایش نامه)

اریک ماریا رمارک / نگین کرمانشاهانی

و حتی یک کلمه هم نگفت

هاینریش بل / حسین افشار

نان سال های سپری شده

هاینریش بل / جاهد جهانشاهی

سرمایه داری در پایان هزاره

مجموعه مقاله / خلیل رستم خانی



گولشان
پرس

www.golshan.com

۱۳۸۸ / ۷۵۲۰۸۸

عزت‌الله اشرفی، پشته‌ها، پشته‌ها

نکته: ارسال نشود

در صورت نا پستی - رو به حاله - منسوخ - رساله ایجا نهی

ببالقنا به

رساله ایجا به ۱۳۸۸

رساله ایجا به و رساله ایجا به و رساله ایجا به

رساله ایجا به و رساله ایجا به

(رساله ایجا به) رساله ایجا به

رساله ایجا به و رساله ایجا به

رساله ایجا به و رساله ایجا به

رساله ایجا به و رساله ایجا به

رساله ایجا به و رساله ایجا به

رساله ایجا به و رساله ایجا به

رساله ایجا به و رساله ایجا به

رساله ایجا به و رساله ایجا به

www.golshan.com



شابک : ۰۸-۰۸-۷۱۸۸-۹۶۴
ISBN-964-7188-08-0